

مسأله‌ی اتحاد و راست افراطی

عرفان آقایی



مسئله‌ی ما دشمن به مثابه‌ی گشتالت است.^۱

-تئودور دابلر، سرودی برای ایتالیا

چکیده: این یادداشت تأملی است در باب مسئله‌ی «اتحاد» و تلاش می‌کند که در ابتدا مفهوم پوپولیسم، علل خیزش راست افراطی (عمدتاً پوپولیسم راست‌گرا) در سطح جهانی و تأثیرپذیری سیاست ایران از این پدیده را واکاوی کند. در بررسی این امر از آرای شانتال موف نظریه‌پرداز سیاسی بلژیکی و برخی از اقتصاددانان اتونومیست بهره‌جسته می‌شود. سپس تلاش می‌شود تا از منظری ضد-ذات‌گرایانه شکل‌گیری هویت‌های جمعی بررسی و با رویکردی سیاسی به این پرسش پاسخ داده شود که چرا نیرویی که دموکراتیک خوانده می‌شود دیگر نمی‌تواند در اتحاد با راست افراطی ایرانی (جریان سلطنت‌طلبی) به سر برد، بلکه برای این نیرو مرکزکشی سفت و سخت با این نیروی ضد-دموکراتیک الزامی است.

کلیدواژه‌ها: وضعیت پوپولیستی، نظریه‌ی گفتمانی، زیست-سرمایه‌داری شناختی، بیرون‌سازنده، هویت‌یابی.

مقدمه

این روزها سخن از «اتحاد» با آن‌چه که اپوزیسیون راست افراطی (سلطنت‌طلبان) خوانده می‌شود زیاد شنیده می‌شود، موافقان و مخالفان ادله‌ی خود را اقامه کرده‌اند و گاه ندای اتحاد از جانب نیروهای مترقی نیز به گوش می‌رسد. در این یادداشت تلاش می‌کنم که با رویکرد ضد-ذات‌گرایانه‌ی لاکلائو و موف به مسئله‌ی هویت‌های سیاسی و هم‌چنین با کمک رویکرد هرژمونیک نشان دهم که چرا این اتحاد با این نیروها اشتباه است و راه به هرجا می‌برد جز به دموکراسی. برای روشن شدن این مسئله ابتدا نیاز است ایران به سان جزیره‌ای مستقل از مناسبات سیاسی-اقتصادی جاری در بستر جهانی در نظر گرفته نشود و تمرکز را از ایران

^۱ Der Feind ist unsere eigene Frage als Gestalt.

قولی است که اشمیت از دابلر در نظریه‌ی پارتیزان نقل می‌کند.

برداشته و به صورت جهانی خیزش راست افراطی از اوایل هزاره‌ی جدید بررسی شود، خیزشی که پس از بحران الگوی نولیبرالی در سال ۲۰۰۸ شتاب گرفت و بعد از پیروزی دونالد ترامپ به اوج خود رسید و دومینوی پیروزی‌های این نیروها نیز این روزها شدت بیشتری یافته و ائتلافی از راست افراطی موفق به پیروزی در ایتالیا و سوئد شده است، آرای لوپن نیز در انتخابات اخیر ریاست جمهوری فرانسه نیز زنگ خطری را برای نیروهای دموکراتیک به صدا درآورده است، آرای که نشان می‌دهد وزن جمعیت جوان به نفع لوپن و جبهه‌ی ملی فرانسه است. سیاست ایرانی نیز جدای از این تحولات نیست و تحت تأثیر این تحولات قرار دارد. بیش از ورود به بحث باید علل ظهور و خیزش راست افراطی در سطح جهانی بررسی شده و پیروزی هژمونیک این نیروها مورد واکاوی قرار گیرد.

«وضعیت پوپولیستی»^۲ بستر مساعد رشد و نمو راست افراطی [پوپولیسم راست‌گرا]:

پیش از ورود به بحث ابتدا نیاز است مفهوم پوپولیسم روشن شود. مفهوم پوپولیسم غالباً در متون آکادمیک با پرسش کشیدن کارآمدی و دوپهلویی آن آغاز می‌شود. در فضای عمومی و رسانه‌های جریان اصلی نیز برای تحقیر و بی‌اعتباری رقبای سیاسی به کار می‌رود، سیاستمداران حاضر به پذیرا شدن این برچسب نیستند، و بالعکس مشتاقانه مایل‌اند که آن را بر پیکر رقیب بزنند. اما تأملات ارنستو لاکلائو^۳ در کتاب *در باب عقل پوپولیستی*^۴ می‌تواند کمک زیادی به روشن شدن این مفهوم بکند. در این کتاب لاکلائو تلاش می‌کند تا مفهوم صوری پوپولیسم را بسط

^۲ populist situation

^۳ Ernesto Laclao

^۴ Ernesto Laclao, *On Populist Reason*, first edition, London and New York, ۲۰۰۵.

این اثر با عنوان «در باب عقل پوپولیستی» با ترجمه‌ی مراد فرهادپور و جواد گنجی توسط نشر مرکز به فارسی منتشر شده است.

دهد، لاکلائو پوپولیسم را شیوه‌ی برساختن امر سیاسی می‌داند که ارتباطی با محتوای ایدئولوژیک یا کردارهای یک گروه مشخص ندارد. در واقع پوپولیسم شیوه‌ی مفصل‌بندی مطالبات گوناگون با منطقی هم‌ارزانه است که شکل‌های بسیاری می‌تواند به خود گیرد. این امر منجر به خلق قسمی مردم^۵ می‌شود. لاکلائو اشاره می‌کند که برای وجود هویت‌های مردمی نیاز به برقراری یک جبهه وجود دارد که تجلی تقسیم‌بندی امر اجتماعی است. در نتیجه می‌توان پوپولیسم را بیشتر به‌عنوان یک شکل فهمید تا محتوا، نوعی شیوه‌ی برساختن هویت که می‌تواند جهت‌های ایدئولوژیک بسیار متفاوتی به خود گیرد. شاید این جمله‌ی چاوز رییس جمهور اسبق ونزولا بتواند به درک سرشت سیاست‌ورزی به شیوه‌ی پوپولیستی و منطق هم‌ارزانه‌ی آن کمک کند: «من یک ذره از همه‌ی شما هستم».

اما «وضعیت پوپولیستی» و رشد احزاب پوپولیستی جناح راست زاده‌ی چیست؟ موف در فصل اول کتاب *در دفاع از پوپولیسم چپ*^۶ این وضعیت را ناشی از بحران فرماسیون هژمونیک نولیبرالی می‌داند. مقصود وی از نولیبرالیسم نیز روشن است، وی به کردارهای اقتصادی-سیاسی‌ای اشاره دارد که هدف‌شان تحمیل حاکمیت بازار است. از سوی دیگر وضعیتی که «پسا-سیاست»^۷ می‌نامد را نیز در ایجاد این بحران دخیل می‌داند، که زاده‌ی «اجماعی در میانه»^۸ است، اجماعی میان احزاب راست و چپ میانه‌رو که منجر به انسداد کانال‌های نهادی شده است، و احزاب خارج از این اجماع با برجسب پوپولیست بودن و افراطی‌گری به شدت طرد می‌شوند. نمود این اجماع پسا-سیاسی را می‌توان در حزب کارگر تونی بلر یافت، تونی بلری که ادعا

^۵ people

^۶ Chantal Mouffe, *For a Left Populism*, first edition, London and New York, Verso Book, ۲۰۱۸.

این اثر با عنوان «در دفاع از پوپولیسم چپ» با ترجمه‌ی حسین رحمتی توسط نشر اختران به فارسی منتشر شده است.

^۷ post-politics

^۸ consensus at the center

می‌کرد «حال هیچ تفاوتی وجود ندارد، و همه‌ی ما طبقه متوسط هستیم». اما این مسئله منجر به وضعیتی در جوامع لیبرال دموکراتیک شده است که آن را «پسا-دموکراسی» می‌خوانند. برخلاف ادعای نولیبرال‌ها مبنی بر دیدن دولت به مثابه‌ی سطحی یکپارچه‌ای که عامل سلطه است، اجرای این سیاست‌ها همراه با شکلی از دولت بوده، که سوبه‌ی سرکوب‌گرانه‌اش تقویت شده است. نمونه‌های بسیاری را می‌توان از این مسئله مورد اشاره قرار داد: پیش‌برد سیاست‌های نولیبرالی توسط دیکتاتوری آگوستو پینوشه در شیلی، سرکوب معدن‌چیان در بریتانیا توسط مارگارت تاچر، و سرکوب اتحادیه‌های بخش عمومی توسط ریگان در آمریکا. برخلاف آنچه که نظریه‌پردازان نولیبرال ادعا می‌کنند، مسئله نه کوچک شدن دولت، که بازگزاری مجدد آن و تغییر تمرکز دولت است. این تغییر تمرکز دولت نه منجر به «پایان تاریخ» فوکویاما، که منجر به آن چیزی شد که هایک «معزول ساختن سیاست»^۹ می‌نامد.

از دیگر سو، موف در کتاب *تناقض دموکراتیک*^{۱۰} با تکیه بر آرای مک‌فرسون فیلسوف کانادایی نشان می‌دهد که رژیم لیبرال-دموکراسی نتیجه‌ی مفصل‌بندی حادث تاریخی دو سنت دموکراتیک و لیبرالیسم است: سنت دموکراتیک با تکیه بر برابری و حاکمیت مردمی، و سنت لیبرالیسم با تکیه بر آزادی فردی، حاکمیت قانون و حقوق بشر. آنچه که از خلال این مفصل‌بندی رخ داد دموکراتیزه شدن لیبرالیسم و لیبرالیزه شده دموکراسی بود، فرایندی که در تقابل با نیروهای مطلق‌گرا در قرن ۱۸ و ۱۹ رخ داد. این فرآیند قسمی فرآیند صیقلی نبود بلکه حاصل مبارزاتی تلخ بود، و باید تصدیق کرد که همانند ادعای اشمیت منطقی این دو سنت متفاوت در نهایت با یکدیگر ناسازگار است. اما آنچه در گذار به نولیبرالیسم رخ می‌دهد به ادعای موف در واقع غلبه‌ی جنبه‌ی لیبرالی این رژیم بر جنبه‌ی دموکراتیک آن است، مسئله‌ای که حاکمیت مردمی را به یغما برده است، رأی مردمی در جوامع لیبرال

^۹ dethrone politics

^{۱۰} Chantal Mouffe, *The Democratic Paradox*, London and New York: Verso, ۲۰۰۵.

دموکراتیک به احزاب چپ میانه نیز منجر به تغییر سیاست‌های بازار نمی‌شود، گویی این احزاب نیز پذیرفته‌اند که بدیلی در برابر رژیم فعلی وجود ندارد و خود را به جای نبرد برای ایجاد تغییر در پیکره‌بندی روابط قدرت، محدود به سیاست‌های کمی عادلانه‌تر بازتوزیعی کرده‌اند. در این بین کتاب *Buying Time* اثر وولفگانگ استریک^{۱۱} نیز از بسیاری جهات علل بحران فعلی را مشابه با موف تفسیر می‌کند، بحرانی که وی ناشی از تضاد اصلی درونی سرمایه‌داری دموکراتیک^{۱۲} می‌داند که بر اثر ظهور و اعمال سیاست‌های نولیبرال تشدید شده است: تضاد میان عدالت بازار^{۱۳} و عدالت اجتماعی.^{۱۴} وی توضیح می‌دهد که چگونه حکومت‌های نولیبرال با توسل جستن به اقدامات سرکوب‌گرانه جهت تحمیل مصوبات ریاضتی پس از بحران مالی سال ۲۰۰۸ منجر به ظهور مقاومت در برابر این سیاست‌ها در اشکال گوناگون شدند. استریک اظهار می‌کند که پس از بحران سال ۲۰۰۸ در حالی که نولیبرالیسم دیگر توان اعمال مصوبات از طریق هژمونی را نداشت، راه دیگری را پیش گرفت (راهی که هرچند از ابتدای وجودش در پی گرفته بود). در چنین مواقعی که مشروعیت سیاست‌های نولیبرالی نابوده شده است، ظهور اشکال گوناگون آنتاگونیسم بدیهی است و هنگامی که امکان هویت‌یابی حول اشکال دموکراتیک نیز نباشد، امکان ظهور اشکال ارتجاعی هویت‌یابی نیز میسر می‌شود و بستر برای احزاب پوپولیستی راست‌گرا فراهم می‌شود. با این همه، عوامل دیگری در به‌وجود آمدن این وضعیت پوپولیستی دخیل‌اند که موف آن‌ها را در کتاب *در دفاع از پوپولیسم چپ* از نظر نمی‌گذارند، گویی موف خود را تنها به انسداد کانال‌های سیاسی بر اثر «اجماع در میانه» محدود ساخته است، وضعیتی که بعد از بحران مالی سال ۲۰۰۸ و فروپاشی هژمونیک نولیبرالیسم تشدید شده است. اما آن‌چه که موف از قلم انداخته است و بدان توجه

۱۱ Wolfgang Streeck

۱۲ Democratic Capitalism

۱۳ market justice

۱۴ social Justice

نمی‌کند، تغییر سرشت کار در گذار از سرمایه‌داری صنعتی به سرمایه‌داری شناختی است، که منجر به خلق اشکال جدید انقیاد شده است.

یکی دیگر از علل به‌وجود آمدن این وضعیت، به‌وجود آمدن اشکال جدید انقیاد ناشی از پارادایم جدید تولیدی است، که اشکال زیست-سیاسی به خود گرفته است. برای باز کردن هرچه بهتر این مسئله نظریات اقتصاددان اتنومیست ایتالیایی آندره‌آ فوماگالی و سایر نظریه‌پردازان سرمایه‌داری شناختی^{۱۵} مورد بررسی قرار خواهد گرفت. این نظریه‌پردازان در تلاش‌اند که شیوه‌ی تولید فعلی را نه به صورت سلبی [پسا-فوردیسم] که به صورت ایجابی [سرمایه‌داری شناختی] تعریف کنند. اما تمایزات حائز اهمیتی در میان آنان نیز وجود دارد، و از آلن جی اسکات که پارادایم فعلی تولید را سرمایه‌داری فرهنگی-شناختی^{۱۶} می‌خواند تا آندره‌آ فوماگالی که این پارادایم را زیست-سرمایه‌داری شناختی^{۱۷} می‌خواند را در برمی‌گیرد. ادعای نگارنده نیز این است که به سبب همین خصلت زیست-سیاسی تولید فعلی است که اشکال جدید انقیاد به‌وجود آمده است، پس در نتیجه صورت‌بندی فوماگالی از پارادایم جدید تولید در پاسخ دادن به مسئله‌ی ما (اشکال جدید انقیاد) کارآمدتر است و بدین ترتیب در ادامه از آرای وی بهره برده خواهد شد. ابتدا لازم است که اصطلاح زیست-سرمایه‌داری شناختی را واکاوی و اشاره کنیم هر کدام از مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن به چه چیز اشاره دارند: مؤلفه‌ی سرمایه‌داری به ثابت‌هایی من جمله نقش پیش‌برنده‌ی سود، نظام مزدی و اشکال گوناگون کار که جهت ارزش‌افزایی^{۱۸} به کار گرفته شده‌اند اشاره دارد. متغییر شناختی نیز به سرشت دگرگون‌شده‌ی کار [و نه سرمایه] اشاره دارد، پس باید در این‌جا توجه داشت که صفت شناختی نه بر سرمایه‌داری بلکه بر سرشت دگرگون‌شده‌ی کار و مرکزی شدن کار شناختی (فرهنگی، عاطفی، زبانی و...) دلالت دارد. اما برای فهم چرایی اضافه‌شدن واژه‌ی bio

^{۱۵} cognitive capitalism

^{۱۶} cognitive-cultural capitalism

^{۱۷} Bio-cognitive capitalism

^{۱۸} valorization

به ترکیب سرمایه‌داری شناختی لازم است که انگاره‌ی *subsumption* [انحلال]^{۱۹} مارکس را واکاوی و نشان دهیم که چرا فوماگالی این مقطع را با *life subsumption* مشخص می‌کند و ادعا می‌کند تولید زیست-سیاسی شده قسمی شیوه‌ی جدید حکمرانی به همراه آورده است. برای بسط این مفهوم از دو مقاله‌ی «از انحلال صوری تا عقل عام: عناصری برای خوانش مارکسیستی سرمایه‌داری شناختی»^{۲۰} کارلو ورچلونه و «مفهوم انحلال کار در سرمایه: به سوی انحلال زندگی در زیست-سرمایه‌داری شناختی»^{۲۱} آندره‌آ فوماگالی استفاده می‌کنم. سطور پیش رو برگرفته از این دو مقاله است و به صورت خلاصه شرحی از مراحل مختلف سرمایه‌داری و سطوح مختلف انحلال متناظر با آن را ارائه می‌دهد. در واقع مارکس با دو انگاره‌ی انحلال صوری^{۲۲} و انحلال واقعی^{۲۳} به دو سطح از سرمایه‌داری و دو ارزش متفاوت (به ترتیب ارزش مطلق و نسبی) اشاره دارد. دوران انحلال صوری کار در سرمایه متناظر با دوره‌ی پیشا-صنعتی است که در آن فرایند استثمار کار بر طبق «فرایند از پیش موجود» صورت می‌گرفت، در این مرحله ارزش اضافی مطلق را داریم که مارکس آن را چنین تعریف می‌کند: «من ارزش اضافه‌ی مطلق را ارزش اضافه‌ی

^{۱۹} بسیاری از مترجمین آثار کارل مارکس از برابر فارسی تابع‌سازی برای این عبارت استفاده می‌کنند، اما آنچه در واقع مارکس در حال تلاش به اشاره‌ی آن است نه تنها به تابعیت درآمدن و زیرنهشت سرمایه شدن کار که بر تغییر کیفی کار نیز دلالت دارد، لذا معادل تابع‌سازی به زعم نگارنده معادل خوبی نیست و از معادل انحلال بهره برده‌ام که دگرگونی کیفی کار و انتزاعی‌شدن محتوای کار در دوره‌ی سرمایه‌داری صنعتی را نیز نشان بدهم.

^{۲۰} Carlo Vercellone, *From Formal Subsumption to General Intellect: Elements for a Marxist Reading of the Thesis of Cognitive Capitalism*, *Historical Materialism*, March ۲۰۰۷.

^{۲۱} Andrea Fumagalli, *The Concept of Subsumption of Labour to Capital: Towards Life Subsumption in Bio-Cognitive Capitalism*, cited in: *Reconsidering Value and Labour in the Digital Age*, January ۲۰۱۵.

^{۲۲} formal subsumption

^{۲۳} real subsumption

می‌نامم که از طریق طولانی کردن روز کاری تولید می‌شود».^{۲۴} در این مرحله کماکان تولید متکی بر «دانش فنی» استادکارهاست، در واقع استادکارها در این مرحله نه نسبت به کار خود بلکه نسبت به ارزش مبادله بیگانه می‌شوند و از این روست که این مرحله را انحلال صوری کار در سرمایه می‌نامد.

سطح دوم که متناظر با ارزش اضافی نسبی است با شدت‌دار کردن فرایند کاری مشخص می‌شود. کار در محتوای خود انتزاعی شده و تقسیم‌کار جدیدی به‌وجود می‌آید که منجر به چندپاره شدن فرایند کاری و از خودبیگانگی کارگر نه تنها نسبت به ارزش مبادله بلکه به خود کار نیز می‌شود؛ به بیانی محتوای کار بیش از پیش انتزاعی می‌شود. اما این انحلال از خلال فرایند کار رخ می‌دهد جایی که دانش مرده (سرمایه‌ی ثابت) بر دانش زنده (سرمایه‌ی متغیر) غلبه می‌کند. در این مرحله اجبار کار مزدی نه تنها مرتبط با پول بلکه مرتبط با تکنولوژی نیز می‌شود، به عبارتی این فرایند درونی‌سازی می‌شود، در این جاست که کارگر به قطعه‌ای فروکاسته می‌شود که حتی شدت کارش توسط ماشین‌ها به وی دیکته می‌شود. واقعی خواندن انحلال کار در سرمایه در این مقطع از این روست که کار به‌تمامی در سرمایه حل می‌شود و کیفیتش نیز دچار دگرگونی می‌شود.

اما در پارادایم جدید تولید فوماگالی ادعا می‌کند که ما شاهد هم‌پوشانی و تغذیه‌ی متقابل انحلال صوری و انحلال واقعی هستیم. وی در مقاله‌ی «مفهوم انحلال کار در سرمایه: به سوی انحلال زندگی در زیست-سرمایه‌داری شناختی»^{۲۵} این‌گذار را به‌خوبی شرح می‌دهد. فوماگالی ادعا می‌کند که در فاز فعلی شاهد بازگشت انحلال صوری هستیم؛ به عبارتی در نتیجه‌ی سیاست‌های آموزشی دوران فورديسم نیروی

^{۲۴} کارل مارکس، سرمایه، جلد یک، بخش هشتم: انباشت اولیه، فصل سی و یک؛ پیدایش سرمایه‌داری صنعتی.

^{۲۵} Andrea Fumagalli, The Concept of Subsumption of Labour to Capital: Towards Life Subsumption in Bio-Cognitive Capitalism, cited in: Reconsidering Value and Labour in the Digital Age, January ۲۰۱۵.

کار به مرور زمان خودآیین‌تر شده و شاهد پدیده‌ی «دانش‌آموختگی شایع»^{۲۶} هستیم. اما سرمایه‌داری موفق شد که این خودآیینی را با سازوکارهای کنترلی و آن‌چه که بی‌ثبات‌بودگی^{۲۷} نامیده می‌شود مهار کند. در واقع سرشت دگرگون‌شده‌ی کاری که با مهارت و دانش سر و کار دارد و از میان رفتن دوگانه‌های دوران فوردیستی منجر به بازگشت انحلال‌صوری در پارادایم فعلی تولید شده است، می‌توان گفت که انحلال‌صوری در این پارادایم با مولد کردن حوزه‌هایی سر و کار دارد که سابقاً در پارادایم فوردیستی غیرمولد خوانده می‌شدند.

حال در این مقطع فوماگالی ادعا می‌کند که انحلال واقعی با نسبت کار زنده/کار مرده سروکار دارد، اما مقصود از این جمله چیست. در واقع با گذار از کار یدی و تکراری به کار زبانی-ارتباطی، آن فناوری‌های ثابت دوره‌ی فوردیستی تبدیل به فناوری‌های پویایی می‌شوند که کار یدی و فکری را با یکدیگر ترکیب می‌کنند. سیستم‌های کامپیوتری جدید در واقع خود نیازمند دانش و مهارتی هستند که در مغز نیروی کار قرار دارد؛ به بیانی می‌توان گفت که حال مرز میان سرمایه‌ی ثابت (دانش مرده) و سرمایه‌ی متغیر (دانش زنده) رو به محو شدن می‌گذارد.

باید توجه داشت که در این پارادایم بر طبق ادعای فوماگالی انحلال‌صوری و واقعی دو روی یک سکه‌اند، کارلو ورچلونه به این وضعیت تحت عنوان انحلال عقل عام^{۲۸} اشاره می‌کند و در تلاش است توضیح دهد که چگونه به سان فرآیند حصارکشی اولیه، عقل عام^{۲۹} در این مقطع به لطف حقوق مالکیت معنوی دچار

^{۲۶} diffuse intellectuality از این رو از معادل دانش‌آموختگی بهره برده‌ام که نظریه‌پردازان سرمایه‌داری شناختی این پدیده را ناشی از آموزش توده‌ای می‌دانند که در دوره‌ی فوردیستی برقرار بود.

^{۲۷} precarity

^{۲۸} general intellect subsumption

^{۲۹} general intellect: این انگاره تنها یک بار در قطعه‌ی «ماشین‌ها» در گروندریسه ظاهر می‌شود، قطعه‌ای که به نوعی ضد مارکسی‌ترین اثر مارکس است. این قطعه در مجموعه آثار مارکس و انگلس تحت عنوان «سرمایه‌ی ثابت و توسعه‌ی نیروهای مولد جامعه» است. این عبارت در فصل‌های

حصارکشی و سلب مالکیت شده است، اما فوماگالی این عبارت را ناپسند می‌یابد و تأکید می‌کند که این کل ساحت زندگی است که حال تبدیل به منبع ارزش‌افزایی شده است و صرفاً قلمروی دانش نیست که به تابعیت سرمایه درآمده است، از این روست که اظهار می‌کند شیوهی تولید فعلی شیوه‌ای زیست-سیاسی است. در این پارادایم است که دوگانه‌هایی به مانند محل کار/محل زندگی، تولید/مصرف (بازتولید) و... فرو می‌ریزد، و شاهد اغتشاش مرزهای میان سرمایه‌ی ثابت (دانش مرده) و سرمایه‌ی زنده (دانش زنده) هستیم و حال این موجود زنده است که عملگرهای هم سرمایه‌ی ثابت و هم سرمایه‌ی زنده را در درون خود حمل می‌کند. اما این شیوهی تولید زیست-سیاسی که توأمان با گذار از جوامع انضباطی به جوامع کنترلی بوده، منجر به خلق اشکال جدید انقیاد شده است، که برخی تحت عنوان زیست-سیاست بدان اشاره می‌کنند که همگام با دو رکن اساسی بدهی و بی‌ثباتی به پیش می‌رود. این مسئله نیازمند شکل جدیدی از حکمرانی است که فوماگالی آن را حکمرانی انحلال زندگی^{۳۰} می‌خواند، در واقع طی این شیوهی حکمرانی است که دولت‌ها ماهیت اقتدارگرایانه‌تری از قبل پیدا می‌کند. گویی موف این مقوله‌ی تغییر سرشت کار که منجر به اشکال جدید انقیاد شده است را در ایجاد وضعیت پوپولیستی از قلم انداخته است. هرچند باید اشاره کرد که موف در فصل چهارم کتاب *Agonistics* این گذار را بررسی می‌کند و نقد وی به نظریه‌پردازان اتونومیست به علت غفلت آنان از سویه‌ی هژمونیک این گذار است، اما این اشکال جدید انقیاد در به‌وجود آمدن

مرتبط با ماشین‌های دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱ الی ۱۸۶۳ و همچنین در فصل «ماشین‌ها» جلد اول سرمایه دیده نمی‌شود، اما مارکس بر ارتباط ذاتی میان ارزش اضافه‌ی نسبی و گرایش نظام‌مند دانش فنی-علمی به بر عهده گرفتن نقش بیشتر تأکید می‌کند. این مفهوم انگاره‌ی عقل عام است، گرچه خود عبارت «عقل عام» در این آثار به کار گرفته نشده است. درست به مانند عبارت «سرمایه در حالت عام» که پس از گروندریسه در آثار مارکس مشاهده نمی‌شود، این مفهوم [عقل عام] نیز دیده نمی‌شود، اما کماکان نقشی اساسی در چهارچوب نظری مارکس در سرمایه ایفا می‌کند، و در آثار بعدی مارکس نیز کنار گذاشته نمی‌شود.

^{۳۰} governance of life subsumption

بستر مساعد رشد و نمو احزاب پوپولیست راست‌گرا را از قلم انداخته است.^{۳۱} این موارد منجر به به‌یغما رفتن حاکمیت مردمی و انسداد کانال‌های نهادی شده است. برخلاف ادعای تئورسین‌های جریان موج سوم آنتاگونیسم‌ها از بین نرفته‌اند و ما وارد فاز مدرنیته‌ی ثانی (یا بازتابی) نشده‌ایم، و سیاست با آنتاگونیسم‌های فرضاً کهنه شده‌اش کماکان وجود دارد، و با نگرانی‌های اخلاقی درباره‌ی حقوق بشر و مسائل زندگی جایگزین نشده است. به دلیل عدم امکان اشکال دموکراتیک هویت‌یابی حال این اشکال ذات‌گرایانه‌ی هویت‌یابی است که دست بالا را پیدا کرده‌اند، و ظهور احزاب پوپولیست راست‌گرا نیز سندی بر این ادعا است. هنگامی که امکان ترسیم جبهه‌های سیاسی وجود ندارد، این جبهه‌ها کیفیتی اخلاقی (خیر در برابر شر) به خود می‌گیرند. پوپولیسم راست‌گرا ادعای احیای حاکمیت مردمی را دارد، حاکمیتی که بر اثر این وضعیت «پسا-دموکراتیک» از دست رفته است، هرچند که آن را به شیوه‌ی ناسیونالیسم طردکننده^{۳۲} تفسیر می‌کند.

اما موضع نیروهای پوپولیسم راست‌گرا با پیروزی ترامپ قوت بیش‌تری پیدا کرد، نیروی راست افراطی در ایران که لباس سلطنت‌طلبی به تن کرده نیز در پی این گرایش به راست افراطی در سطح جهانی و علی‌الخصوص کشورهای لیبرال دموکراتیک غربی نیرو پیدا کرده است، و با تکیه بر منابع وسیع مالی و رسانه‌های تلویزیونی و اینترنتی گسترده، و همچنین به مدد گفتمان راست افراطی کشورهای غربی کارزار هژمونیک عظیمی را برپا کرده است. اگر به دولت نه به شیوه‌ی معمول فهم مارکسیستی که آن را چنان یک سطح یکپارچه‌ی سلطه‌ورز می‌بیند، بلکه به‌سان بستری که نیروها بر روی آن رقابت می‌کنند بنگریم، و عوامل مؤثر در پیروزی این نیروها در تاریخ ایران را به خاطر آوریم متوجه می‌شویم که این نیروی راست‌افراطی خطری بسیار جدی برای آینده‌ای دموکراتیک است. هژمون شدن روحانیت و گفتمان

^{۳۱} برای مطالعه‌ی بیشتر در باب سوپه گذار هژمونیک به نولیب‌الیسم رجوع کنید به:

Luc Boltanski and Eve Chiapello, *The New Spirit of Capitalism*, London and New York: Verso, ۲۰۰۵.

^{۳۲} exclusive nationalism

اسلام سیاسی در سال‌های منتهی به ۵۷ شاید به فهم اهمیت کارزار ضد-هژمونیک علیه نیروهای ارتجاعی کمک کند.^{۳۳}

طرح علل خیزش راست افراطی در کشورهای لیبرال دموکراتیک می‌تواند تا حدودی امکان برقراری قیاس با خیزش این نیرو در ایران را نیز به دست دهد. انسداد کانال‌های نهادی به مدتی طولانی (به سبب ساختار قانون اساسی و مسدود بودن امکان مداخله از طریق کانال‌های نهادی) و عدم امکان هویت‌یابی^{۳۴} حول اشکال دموکراتیک هویت‌یابی، عامل مهمی در خیزش این نیرو است. هرچند، نیروی اصلاح‌طلبی سال‌ها بخشی از جمعیت را با وهم امکان تغییر نهادی بسیج می‌کرد. شکست قطعی گفتمان اصلاح‌طلبی که در تلاش بود با به دست گرفتن نهادهای انتخابی حلقه‌ی محاصره را بر نهادهای غیرانتخابی تنگ کند، و همچنین خلاء ناشی از شکست این نیرو منجر به فراهم شدن فضایی برای نیروی راست افراطی در ایران شد. در سوی دیگر عدم امکان هویت‌یابی دموکراتیک و سرکوب شدید نیروهای دموکراتیک مختلف در ایران طی دهه‌های گوناگون راه را برای اشکال ذات‌گرایانه‌ی هویت‌یابی - دینی، قومی، ملی - گشوده است. اقتصاد ایران نیز چنان جزیره‌ای مستقل و خارج از بستر اقتصاد-سیاسی جهان نیست، و شلاق تغییرات اقتصاد-سیاسی جاری در بستر جهانی به پیکره‌ی آن شکل می‌دهد. ظهور اشکال کنترلی سرکوب در ایران؛ بی‌ثباتی قراردادهای شکل‌گیری دیسپوزیتیف‌های^{۳۵} کنترلی و اضافه شدن آن‌ها به سازوکارهای انضباطی و محیط‌های زندان‌گونی که در منتهی‌الیه مرزهای خود در

^{۳۳} برای مطالعه در این خصوص بنگرید به:

استفانی کرونین، «انقلاب ایران، جمهوری اسلامی و "دهه‌ی سرخ ۱۹۷۰" یک تاریخ جهانی، ترجمه مجتبی ناصری، دموکراسی رادیکال، زمستان ۱۴۰۰.

^{۳۴} identification

^{۳۵} *dispositif*: نزدیک‌ترین ترجمه‌ی ذکر شده برای این اصطلاح آپاراتوس است، امری دربرگیرنده‌تر نسبت به اپیستمه. فوکو برای پوشش دادن سویه‌های برون‌گفتمانی و مادی شکل‌دهی به رابطه‌ی قدرت و دانش از آن استفاده می‌کند. و دلوز آن را مرحله‌ای جدید از انضباط بخشی می‌داند و کارکرد آن را کنترل جامعه و حفظ اعمال قدرت می‌داند. برخی مترجمان نیز واژه‌ی سامانه را به جای آن به کار می‌برند که نامناسب یافته‌ام.

حال فعالیت هستند، این تاثیرپذیری را بازنمایی می‌کنند. باید متوجه تمایزات میان راست افراطی ایران با راست افراطی موجود در کشورهای لیبرال دموکراتیک بود، بخش بزرگی از راست افراطی در اپوزیسیون موجود ایران نه ادعای احیای حاکمیت مردمی که داعیه‌ی احیای سلطنت و واگذاری حاکمیت مردمی را دارد، به عنوان مثال، ناسیونالیسم آن‌ها بسیار متفاوت از ناسیونالیسم جبهه‌ی ملی فرانسه و مارین لوپن است که حتی رتوریک اقتصادی چپ‌گرایانه‌ای دارند. اما تناظراتی در تعریف رقیب میان آنان وجود دارد، که در بخش بعدی مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

بررسی تاریخی مبارزات هژمونیک و مداخله‌ی دول خارجی در رقابت بر سر دولت در ایران نیازمند مطالعه‌ای دیگر است که از حوصله‌ی این یادداشت خارج است، اما آنچه که مهم است، تصور مبارزه از منظر مبارزه‌ی ضد-هژمونیک با این نیروها است که همین حالا نیز در حال تلاش برای تغییر شعار «زن، زندگی، آزادی» و حتی حذف آن هستند و همچنین لزوم مرزبندی دقیق و قاطعانه‌ی نیروهای دموکراتیک با نیروهای ضد-دموکراتیک. اساساً نیرویی که در ائتلاف با این نیروها به سر برد را بر طبق رویکردی ضد-ذات‌گرایانه نمی‌توان دیگر نیرویی دموکراتیک خواند. در ادامه تلاش خواهیم کرد که ادعاهای خود (لزوم مرزبندی، اهمیت مبارزه‌ی ضد-هژمونیک و غیردموکراتیک بودن نیرویی که در ائتلاف با راست افراطی به سر می‌برد) را ثابت کنیم: ابتدا تلاش خواهیم کرد تا برخی مفاهیم دریدا و هنری استیتن را در سطح آنتولوژیکال مرور کرده و سپس کاربست آن‌ها را در بستر سیاست به کمک آرای موف و اشمیت بررسی کنیم.

هویت‌یابی سیاسی و مسئله‌ی اتحاد با نیروی ضد-دموکراتیک

ژاک دریدا فیلسوف پسا-ساختارگرا معتقد بود که امکان وجود خاستگاه در نسبتی مستقل از نظام وجود ندارد و «از طریق ساز و کارش در حصار طبقه‌بندی و

بنابراین درون نظام تفاوت‌ها» موجودیت می‌یابد،^{۳۶} او چنین مفهومی را دیفرانس^{۳۷} می‌خواند و آن را پایه و اساس بن‌فکنی^{۳۸} قرار می‌دهد. ساخت خود کلمه‌ی دیفرانس از ترکیب دو کلمه‌ی *differer* که بر ناهمانندی، عدم تمایز یا به عبارتی عدم برابری یا ناهمسانی دلالت دارد و کلمه‌ی *to defer* به معنای موکول کردن آن‌چه در زمان حال محقق نشده به آینده است. بر این اساس باید توجه کرد که معنا به طور برابر به وسیله‌ی آن‌چه درون و بیرون آن قرار دارد معین می‌شود. موجودیت امر درونی در واقع به امر بیرون رانده شده وابسته است، و معنای طبیعی با بیرون راندن معنای رقیب است که خود را به عنوان معنای طبیعی تثبیت می‌کند، در صورتی که چیزی به عنوان معنای طبیعی وجود ندارد.

هنری استیتن در کتاب *ویتگنشتاین و دریدا* با توسعه‌ی مفهوم دیفرانس دریدا عبارت «بیرون سازنده»^{۳۹} را ضرب می‌کند. مقصود استیتن از این عبارت این است که هر شکلی از ابژکتیویته بر برقراری یک تفاوت دلالت دارد. در واقع هر ابژکتیویته و متعاقب آن هر هویت از خلال اظهار یک تفاوت، تعیین یک دیگری در مقام «بیرون» آن و کشیدن مرزی میان داخل و خارج برساخته می‌شود. اما این مفاهیم در سطوح بسیار انتزاعی طرح شده‌اند، ولی اساس بحث موجود در سطح هستی‌شناسانه را پی می‌ریزند. موف در بخش هویت‌های جمعی در فصل سوم کتاب *Agonistics* کاربست این مفاهیم را برای آفرینش هویت‌های جمعی بررسی و تلاش می‌کند با نگرشی ضد-ذات‌گرایانه به مفهوم هویت‌های سیاسی بپردازد. در نتیجه وی اظهار می‌کند که آفرینش یک «ما» تنها از طریق صورت‌بندی شدن یک آنان است که

^{۳۶} Grammatology, O., ۱۹۹۷. Corrected edition. Trans. Gayatri Chakravorty Spivak. Baltimore: Johns Hopkins UP, p. ۱۰۹.

^{۳۷} *différance*

^{۳۸} *deconstruction*

^{۳۹} *constitutive outside*: برخی مترجمین برای *constitutive* از برابر قوام‌بخش بهره می‌برند، اما چون از دیدگاهی پس‌ساختارگرایانه این عبارت طرح می‌شود لذا معادل‌های سازنده/مؤسس مفهوم را بهتر متبادر می‌کنند.

تحقق می‌یابد و هر شکلی از هویت‌های جمعی دربردارنده‌ی ترسیم مرزی میان آنان متعلق به ما و آنانی بیرون از این تعلق است. بدیهی است که بر طبق رویکرد گفتمانی موف این مرز نیز از پیش موجود نیست، و در واقع می‌توان گفت هیچ هویت ذاتی‌ای وجود ندارد و تنها اشکال هویت‌یابی است که وجود دارد.^{۴۰} اما تنها زمانی که بفهمیم چیزی به نام هویت در واقع وجود ندارد و صرفاً فرایند هویت‌یابی است که وجود دارد، می‌توانیم بفهمیم که چرا سیاست همواره با آفرینش هویت‌های جمعی متعارض سر و کار دارد. صفت متعارض نیز از اصل هستی‌شناسانه‌ی دیگری وام گرفته شده است، که نفی رادیکال^{۴۱} خوانده می‌شود. این پیش‌فرض هستی‌شناسانه بر حذف‌ناشدنی بودن آنتاگونیسم در روابط اجتماعی دلالت دارد. آنچه که موف به پیروی از کارل اشمیت امر سیاسی می‌خواند: ساحت تمایز میان دوست و دشمن [feind]. در واقع رویکرد ضد-ذات‌گرایانه‌ی ارائه شده توسط نظریه‌پردازان پسا-ساختارگرا به‌سان پیش‌شرطی برای فهم امر سیاسی اشمیت عمل می‌کنند. سیاست نیز متأثر از امر سیاسی است، مقصود از سیاست نیز به پیروی از موف مجموعه‌ای از کردارها و نهادها است که هم‌زیستی انسانی را در بستر متأثر از امر سیاسی (آنتاگونیسم ذاتی موجود در روابط انسانی) سامان می‌دهد.^{۴۲}

پذیرش این اصول هستی‌شناسانه پیش‌شرط نگرش سیاسی به مسئله‌ی شکل‌گیری هویت‌های سیاسی و به تبع آن اتحاد است، که منجر به درک آن می‌شود که هر هویت جمعی سیاسی در تمایز گذاشتن با رقیب (گاهی دشمن) است که معین می‌شود، نیرویی می‌تواند خود را دموکراتیک بخواند، که در بیرون خود نیروهای ضد-دموکراتیک را داشته باشد، تمایز میان یک «ما»ی دموکراتیک با یک «آنان» غیر-

^{۴۰} Chantal Mouffe, *Agonistics*, London and New York: verso, ۲۰۱۲.

^{۴۱} radical negativity

^{۴۲} تعاریف دیگری از امر سیاسی و سیاست نیز موجود است. به‌عنوان مثال آلن بدیو نیز میان سیاست (La Politique) و امر سیاسی (Le Politique) تمایز برقرار می‌کند، وی از امر سیاسی برای ارجاع به فلسفه‌ی سیاسی سنتی و از سیاست برای طرح موضوع خودش استفاده می‌کند.

دموکراتیک است که «ما» را دموکراتیک می‌سازد، زمانی که «ما» وارد ائتلاف با نیروی ضد-دموکراتیک شود، دیگر نمی‌توان آن را دموکراتیک خواند.

اما برگردیم به سراغ هویت سلطنت‌طلبی، اگر این سوژه‌ی سیاسی جمعی را نیز یک هویت‌یابی جمعی بدانیم و نه یک هویت، آنان هم «بیرون سازنده‌ای» دارند که درون‌شان را معین می‌کند. این نیرو نیز به تبع سلف جهانی خود یعنی راست افراطی از طریق تمایزگذاری نه با آن‌چه که حقیقتاً موجب فرایند فقیرسازی، سرکوب و... است بلکه در تمایز با آن‌چه که چپ جهانی می‌خواند خود را تعریف می‌کنند، عامل فلاکت مردم نه فرایندهای تنظیم‌زدایی، مقررات‌زدایی و خصوصی‌سازی و آزادسازی قیمت‌ها که سیاست‌های به زعم آنان کمونیستی [۱] حاکم بر ایران است، اما مسئله‌ی کمونیست بودن برای آنان نه دربرگیرنده‌ی نیروهای حقیقتاً کمونیست که هر آن‌چه است که دم از برابری، مسئله‌ی زنان، دموکراسی و حاکمیت مردمی می‌زند (شاید کمی طنزآمیز باشد، اما تقریباً هر آن‌چه سلطنت‌طلب نیست در دیدگاه آنان کمونیستی است). این نیرو از بسیاری جهات شبیه به برلوسکونی و حزب فورزا ایتالیا عمل می‌کند که عامل فلاکت ایتالیا را کمونیسم می‌دانست و خود را ناجی ایتالیایی‌ها از چنگال کمونیسم و دولت‌گرایی. شباهت دیگر میان این دو نیرو و بسیاری از احزاب پوپولیست راست‌گرا را می‌توان مقوله‌ای دیگری دانست که نوربرتو بوبیو حزب شخصی^{۴۳} می‌نامد، احزابی که حول یک فیگور رهبری شکل می‌گیرند و آن فیگور نیز چنان چسبی برای کنار هم نگه داشتن این نیرو عمل می‌کند. در کشورهای لیبرال دموکراتیک حول فیگورهای رهبری که عموماً می‌توان بر طبق شمای سه‌گانه‌ی وبری از رهبران کاریزماتیک آن‌ها را رهبران کاریزماتیک عوام‌فریب دانست، اما در این‌جا این نیرو حول یک چهره‌ی اشرافی گرد هم آمده است. این مسئله خود گویای خطری دیگری است که این نیرو برای دموکراسی به همراه دارد، خطری که نویسندگان سیاسی کلاسیک آن را یکی از آفات جمهوری می‌دانستند: خطر فرقه‌گرایی. عمدتاً تعریف کلاسیک از فرقه‌گرایی گروه‌هایی از مردمان وفادار به یک رهبر است که هدف اصلی‌شان کسب مزیت و برتری است. این خطر در همین تعقیب منافع و وفاداری

^{۴۳} personal party

اعضا به رهبری نهفته است، که بویو این مسئله‌ی فرقه‌گرایی را حال در احزاب شخصی می‌بیند.^{۴۴}

آن‌چه که این نگرش سیاسی به مسئله‌ی هویت جمعی به ما اعطا می‌کند، فهم لزوم و اضطراب مرکزگی دقیق با نیروهای ضد-دموکراتیک است، و اگر اتحادی شکل می‌گیرد نیز باید با طیف‌های دیگر نیروهای دموکراتیک باشد. هر چند، بهتر است که خود این اتحاد با سایر نیروهای دموکراتیک نیز از منظر *Hostipitality* دریدا درک شود. دریدا در تأملاتی که در باب مهمان‌نوازی ارائه می‌دهد، معنای دوسویه‌ی این عبارت را نشان می‌دهد که برگرفته از دو کلمه با ریشه‌های مشابه است: *Hospis* (میزبان) و *Hostis* (دشمن).^{۴۵} دریدا برای نشان دادن این دوسوگرایی اصطلاح *Hostipitality* را ضرب می‌کند. سیاسی نگریستن به مسئله‌ی اتحاد مستلزم نگریستن به مسئله اتحاد (حتی با نیروهای دموکراتیک) از منظر *Hostipitality* دریدا است.

نتیجه‌گیری

با بررسی علل خیزش راست افراطی در سطح جهانی و پیروزی‌های پی‌درپی آنان در جهان غرب، می‌شود پرنگ بودن این خطر را حس کرد، خطری که شاید حال کم‌رنگ به نظر برسد، اما به دلیل بستر مساعد جهانی، روابط راست افراطی اپوزیسیون ایران با دول خارجی و داشتن منابع رسانه‌ای قدرت‌مند می‌تواند به سرعت پرنگ شود، و به سرعت این نیرو را هژمونیک سازد، چنان‌چه که تجربه‌ی تاریخی هژمون شدن سریع روحانیت به دلیل فراهم بودن بستر در سال‌های منتهی به انقلاب

^{۴۴} Norberto Bobbio, *A Political Life*, trans. Allan Cameron (Cambridge: Polity, ۲۰۰۲) pp. ۱۵۷-۸.

^{۴۵} Jacques Derrida, 'Hostipitality' in *Acts of Religion*, London and New York: Routledge, ۲۰۰۲, ۳۵۶-۴۲۰.

را نشان می‌دهد.^{۴۶} یکی دیگر از خطرات بزرگی که جریان سلطنت‌طلبی به همراه دارد، در رفتگی امر سیاسی در دیدگاه آنان و جابه‌جا شدن آن با امر اخلاقی^{۴۷} است. این امر منجر شده است که جریان راست افراطی به نیروهای دموکراتیک (به‌زعم خود کمونیست‌ها، فمینیست‌ها و آن‌چه که گلوبالیست‌ها می‌خوانند) نه به چشم یک رقیب سیاسی که به چشم رقیبی اخلاقی بنگرد، از این رو، آنان نه به شکلی سیاسی که به شکلی اخلاقی وارد کارزار با این نیروها خواهند شد. با رقیب سیاسی می‌توان وارد نبردی سیاسی شد، اما با رقیبی اخلاقی خیر؛ رقیب اخلاقی شر مطلق است و محکوم به نابودی.

اما آن‌چه برای نیروی دموکراتیک در این مقطع حیاتی است، راه‌اندازی کارزار هم‌مونیک دموکراتیک قدرت‌مند علیه این نیرو است، نه اتحاد با آن. در شرایطی که خیزش در جریان چرخه‌ای را در شعور مشترک^{۴۸} گشوده است که مطالبات دموکراتیک، مسائل زنان، سیاست‌های بازتوزیعی منصفانه‌تر مورد پذیرش واقع شده‌اند، فرصت بسیار مناسبی برای این نیروها فراهم شده است تا با فراهم کردن نمادها، فیگورها، شعارها و... پیشرو امکان فراهم کردن فرایند هویت‌یابی حول اشکال دموکراتیک را فراهم سازند و گفتمان مترقی‌ای را با عقل سلیم^{۴۹} فعلی مفصل‌بندی کنند تا در این کارزار هم‌مونیک موفق شوند. به عنوان نمونه، یکی از اشتباهات متداول نیروهای دموکراتیک (علی‌الخصوص چپ رادیکال) دست کشیدن از واژه‌ی وطن و تقدیم دو دستی آن به نیروهای ارتجاعی بوده است، که منجر به در معرض اتهام خیانت به وطن قرار گرفتن شده است. باید توجه داشت که رومی‌ها نیز از دو

^{۴۶} در این نقطه بررسی این ادعا از حوصله‌ی این مطالعه خارج است، برای مطالعه‌ی بیشتر رجوع کنید به پانویس شماره‌ی ۲۸.

^{۴۷} the ethical : در این‌جا عامدانه از عبارت the ethical به جای the moral بهره بردم، زیر هدف اشاره به دشمنی مبتنی اخلاق جمعی است، دشمنی که باید در تمامیت حیات آن نفی شود.

^{۴۸} common sense

^{۴۹} good sense

عبارت *Natio* و *Patria* برای اشاره به سرزمین مادری بهره می‌بردند، که اولی دال بر جمهوری و مسائل مرتبط با فرهنگ بود و عاری از دلالت جغرافیایی و دومی مقصودی جغرافیایی داشت. در کارزار هژمونیک جدال بر سر معنا و واژگان بسیار حائز اهمیت است، و لزوم بازپس‌گیری عبارت‌های وطن و وطن‌دوستی^{۵۰} و عاری کردن آن‌ها از دلالت‌های ناسیونالیستی نیز از این روست، و حقیقتاً چه نیرویی وطن‌دوست‌تر از نیرویی که به تکثر فرهنگی موجود در این جغرافیا احترام گذاشته، بر حفظ آن تأکید می‌ورزد و خواستار توزیع ثروت در دستان تولیدکنندگان حقیقی ثروت است. مقصود از ارجاع به تجربه‌ی ۵۷ که گاه و بی‌گاه در متن صورت می‌گرفت، نیز نه به جهت یکسان انگاشتن بستر بلکه از این روست که دست‌کم گرفتن مبارزه‌ی ضد-هژمونیک علیه نیروهای ارتجاعی که بستری مساعد (چه از منظر شرایط بین‌المللی و چه داخلی) برای چیرگی دارند، و همچنین عدم نگرش سیاسی به مسئله‌ی اتحاد می‌تواند چه عواقب ناگواری را در پی داشته باشد. گویچاردینی که کمی از سیاست می‌دانست در نامه‌ای به ماکیاولی می‌نویسد:

در حالی که چهره‌ی مردان و رنگ تن‌پوش بیرونی آنان تغییر می‌کند، چیزهای مشابه دوباره و دوباره تکرار می‌شوند، و ما هرگز هیچ رویدادی را نمی‌بینیم که در زمانی دیگر رخ نداده باشد. اما این تغییر اسامی و تن‌پوش چیزها به این معناست که تنها دوراندیشان بازگشت آن‌ها را تشخیص می‌دهند. بدین علت است که تاریخ ارزش‌مند و مفید است، زیرا شما را در برابر چیزی قرار می‌دهد که شما نمی‌شناسید و ندیده‌اید، و برای تان تشخیص چنین رویدادهایی را ممکن می‌سازد.^{۵۱}

^{۵۰} patriotism

^{۵۱} نامه فرانچسکو گویچاردینی به نیکولو ماکیاولی در تاریخ ۱۸ مه ۱۵۲۱. ذکر شده در:

Norberto Bobbio, Maurizio viroli, *The Idea of the Republic*, trans: Allan Cameron, polity, ۲۰۰۳, p. ۶۶.

منابع

Ernesto Laclao, *On Populist Reason*, first edition, London and New York, ۲۰۰۵.

Ernesto Laclao and Chantal Mouffe, *Hegemony and Socialist Strategy: Towards Radical Democratic Politics*, Second Edition, London and New York: Verso, ۲۰۰۱.

Oscar Garcia Agustin, *Left-Wing Populism: The Politics of the People*, Bingley: Emerald Publishing, ۲۰۲۰.

Chantal Mouffe, *For a Left Populism*, first edition, London and New York, Verso Book, ۲۰۱۸.

Chantal Mouffe, *The Democratic Paradox*, London and New York: Verso, ۲۰۰۵.

Chantal Mouffe, *Agonistics*, London and New York: verso, ۲۰۱۲.

Andrea Fumagalli, Alfonso Giuliani, Stefano Lucarelli and Carlo Vercellone, *Cognitive Capitalism, Welfare and Labour: The Commonfare Hypothesis*, London and New York, Routledge, ۲۰۱۹.

Andrea Fumagalli, *The Concept of Subsumption of Labour to Capital: Towards Life Subsumption in Bio-Cognitive Capitalism*, cited in: *Reconsidering Value and Labour in the Digital Age*, January ۲۰۱۵.

Henry Staten, *Wittgenstein and Derrida*, Oxford: Basil Blackwell, ۱۹۸۵.

Carlo Vercellone, *From Formal Subsumption to General Intellect: Elements for a Marxist Reading of the Thesis of Cognitive Capitalism, Historical Materialism*, March ۲۰۰۷.

Grammatology, O., ۱۹۹۷. Corrected edition. Trans. Gayatri Chakravorty Spivak. Baltimore: Johns Hopkins UP.

Norberto Bobbio, Maurizio viroli, The Idea of the Republic, trans: Allan Cameron, polity, ۲۰۰۳.